

کوئتین تارانتینو: نگاه دیگر

پسر جوان و ویدئو کلوپ کوچک

■ حمیدرضا صدر

با دو فیلم، سگدانی و قصه عامه‌پسند، معبود منتقدان شد و تماشاگران را هم به سینماها کشاند. در بیش از یک دهه فقط یک فیلم به آن‌ها افزود: جکی براون. می‌گویند تیل است، سگدانی و قصه عامه‌پسند را در فاصله هجده ماه از هم به پرده برد، ولی برای ساختن جکی براون سه سال وقت صرف کرد و شش سال بعد تیل را پخش را به نمایش درآورد. با این وصف جذاب‌ترین فیلمساز آمریکایی دهه ۱۹۹۰ به‌شمار می‌رود. احتمالاً هیچ‌کس انگیزتر از چارموش و جدل برانگیزتر از اسکورسزی.

تأثیرش فراوان است و خیلی‌ها سینمای آمریکا را به قبل و بعد از او تقسیم می‌کنند. دامنه نفوذش آنقدر هست که برای مرزها برود. تصور ساخته شدن ۲۱ گرم و شهر خدا بدون او میسر نیست و تأثیرش روی فیلمسازان ایرانی مثل عباس کیارستمی در ده و جعفر پناهی در طلایی سرخ نیز به چشم می‌خورد. بنابراین مهم نیست او را دوست داریم یا نداریم، تارانتینو تأثیرش را به سینمای عصر خویش گذاشته است.

آن ویدئو کلوپ

کلی طی سال‌ها به شنیدن قصه زندگی تارانتینوی جوان در ویدئو کلوپ کوچک پرت افتاده خو کرده‌ایم. این که با صدها کاست ویدئو روزگار می‌گذراند و سرانجام هاروی کایتل را یافت. فیلم‌نامه سگدانی را به مدد او ساخت و ناگهان ستاره جهانی شد. در این قصه جزئیاتی واقعی وجود دارد، اما کلیت آن اسطوره تارانتینو را ساخته است. چیزی شبیه قصه‌های راست و دروغی که در مورد زندگی بازیگران معروف و کارگردانان سینما شنیده‌ایم. حکایت فروشنده‌گی، نامه‌بری، مشت‌زنی، کار در پمپ‌بنزین‌ها و رانندگی آن‌ها و این که سرانجام چگونه از سر تصادف یا پشتکار نبوغ‌شان را بروز دادند و جایگاه یگانه‌ای را به‌چنگ آوردند. بستر اصلی این قصه را افسانه‌های آمریکایی‌ها - سرزمین فرصت‌های طلایی - ساخته، ولی به آب و تاب تارانتینویی هم آمیخته. او همیشه بهترین تبلیغ‌کننده آثارش و البته خودش بوده.

هرگز اجازه نداده قصه «پسر جوان و ویدئو کلوپ» کم‌اهمیت شود و از خاطره‌ها برود. پس از توفیق سگدانی مصاحبه مطبوعاتی را در ویدئو کلوپ کوچک برگزار کرد و قصه فیلمش (حکایت شکست‌یگانه) را با توفیق آن (حکایت پیروزی یک فیلمساز گمنام) گره زد. همیشه او را به‌عنوان «فیلم‌ساز خوره سینما» به‌یاد می‌آوریم. با انگاره‌ای که خودش به آن شکل بخشیده و آن را بی‌کم‌وکاست پذیرفته‌ایم. طرفدارانش را متقاعد کرد که بسیار بیش‌تر از



Photo: Dan MacMedan

آن‌ها فیلم دیده و جزئیات‌شان را به خاطر سپرده. به همین دلیل ارجاعاتش در آثارش را سهل‌تر می‌پذیریم.

و پیش از ساختن **سگدانی** تجربه کارگردانی نداشت، اما برخلاف اسطوره پسر جوان و ویدئو کلپ تجربه‌های مختلفی را سپری کرده بود. مثلاً این که جلوی نام او در عنوان‌بندی فیلم تلویزیونی **بعد از نیمه شب** با بازیگری روتگر هاوز و ناتاشا ریچاردسن عنوان Associate Producer به چشم می‌خورد. هیچ چیز بی‌مقدمه و ناگهانی - و هالیوودی - رخ نداده و پسر جوان گمنام از ویدئو کلپ، یک‌باره به بام هالیوود نرسیده. بارها تکرار کردیم **قصه عامه‌پسند** یک فیلم کوچک مستقل هشت میلیون دلاری است. اما خب در آن فیلم کوچک، جان تراولتا و بروس ویلیس بازی می‌کردند و میراماکس فیلم مستقل را در هزار و دو بیست سینمای اصلی آمریکا بر پرده برده بود.

شیفته بازیگری

تارانتینو را با اصرار در تماشای بازی‌هایش نیز به یاد می‌آوریم. بازی‌های ناموزون و تحمیل‌شده به اثر مثل نقش جیمی در **قصه عامه‌پسند** یا مردی در هتل **چهار اتاق**. پیش از شهرت، در یکی از قسمت‌های مجموعه تلویزیونی **دخترهای طلایی** ادای الویس پریسلی را در آورده بود و بعد از شهرت، برای گرفتن نقش کیوتی در **دختر ۶** ساخته اسپایک لی تست هم داده بود. شاید خوش‌اقبال بود که در بازیگری شکست خورد و به نوشتن روی آورد - فیلم‌نامه **رمانس واقعی** - و سپس پشت دوربین قرار گرفت.

اما به نظر می‌رسد همچنان از صافی بازیگران به همه چیز می‌نگرد. به همین دلیل قدرت فراوانی در کشف استعداد بازیگرانش دارد و ظاهر و توانایی‌های آن‌ها را در بهترین ترکیب به خدمت گرفته و بزرگ می‌کند. او بود که جان تراولتای تمام‌شده را دوباره به صف اول آورد و کلیشه‌مرد اکشن بروس ویلیس را شکست. او بود که از او ما تورمن و ساموئل ال جکسن دو ستاره بزرگ ساخت. او بود که از

پم گریور و رابرت فارستر در **جکی**

براون دو بازی خارق‌العاده گرفت. وقتی با آن عینک و کت و شلوار تیره بین بازیگران بزرگ **سگدانی** - راث، کایتل، مدسن، بوچمی - راه می‌رفت، حسرت بازیگری را هم به رخ

می‌کشید، اما اخیراً از اشراف او به انتخاب‌های بی‌نقص هم می‌داد.

نه چندان تصادفی

به نسل فیلمسازان جوان اوایل دهه ۱۹۹۰ تعلق داشت. پس از توفیق غیرمنتظره استیون سادبرگ در جشنواره کن ۱۹۸۹ با **سکس**، **دروغ‌ها** و **نوارهای ویدئو** تهیه‌کنندگان آمریکایی به جذابیت بالقوه فیلمسازان گمنام با آثاری ارزان‌قیمت پی بردند. او **سگدانی** را در جشنواره ساندس سال ۱۹۹۲ نشان داد و توجه میراماکس - زیرمجموعه استودیو دیزنی - را به خود جلب کرد. **قصه عامه‌پسند** را ساخت، نخل طلای کن را به دست آورد و اسکار بهترین فیلم‌نامه را هم در دست گرفت.

اما وجه ستاره‌گونه تارانتینو در قیاس با هم‌تایانش مثلاً سادبرگ یا جارموش عیان است (قصه پسر جوان و ویدئو کلپ به علاوه ظاهر شدن جلوی دوربین). او بی‌پروا و بی‌دغدغه دیدگاه‌هایش را بی‌اعتنا به واکنش‌ها عرضه کرده و در توصیف دائمی‌اش از خویش و

دل‌مشغولی‌هایش خودشیفتگی تارانتینویی موج می‌زند. در ساختن فیلم تبتل است، ولی طی هشت سال گذشته در بیش از چهل فیلم کوتاه و بلند، مستند و برنامه‌های تلویزیونی ظاهر شده. تاکنون شش کتاب در مورد زندگی‌اش چاپ شده که خودش اعتراف کرده همه آن‌ها را مو به مو خوانده. به همین دلیل گاه‌وبی‌گاه در برابر خنده‌گیرانش واکنش‌های تندی نشان داده. در برابر آن‌هایی که او را به کاسبی با خشونت (بریدن گوش یک پلیس در **سگدانی**) و نژادپرستی (ناسزاگفتن به سیاه‌پوست‌ها مثلاً از زبان خودش در **قصه عامه‌پسند**) متهم کرده‌اند. وقتی یکی از نویسندگان نیویورک گفت تارانتینو جایگاه راجر آواری در نوشتن فیلم‌نامه **قصه عامه‌پسند** را کم‌اهمیت قلمداد کرده، او واکنش نشان داد. زمانی که یان پنمن از او با عنوان کنایی «مردی که توانست مجموعه فیلم‌های ویدئویی‌اش را جمع کند» یاد کرد، بلافاصله جواب‌اش را داد. به همین دلیل مخالفانش در زمان نمایش **چهار اتاق** معجون چهار اپیزود پرت‌و‌پلایی که تارانتینو یکی از اپیزودها را ساخته بود، فرصت حمله به او را از دست ندادند و به قصابی او و اثرش پرداختند.

اما او همواره با هجو شخصیت‌ها و علاقت‌اش چند قدم جلوتر از منتقدانش حرکت کرده و معمولاً در نمی‌یابیم تا چه حد جدی است و تا چه حد خودش، و ما را دست می‌اندازد. تماشاگر نمی‌دانست وقتی او ما تورمن در **قصه عامه‌پسند** با آمبولی که در سینه‌اش فرو رفته از جا پرید تعجب کند، بترسد، به هیجان بیاید یا بخندد. مخالفانش هم می‌پذیرفتند حتی اگر او یک نابغه بزرگ هم نباشد، فیلمساز خوش‌قریحه‌ای است که می‌داند چه می‌کند.

پست مدرن عامه‌پسند

پل وودز در کتاب «کوشش تارانتینو: پرونده‌های یک خوره فیلم» (انتشارات پلکسوز، لندن ۲۰۰۰) آثار او را

را در **سگدانی** با بریدن گوش پلیس توسط مدسن نشان می‌داد، در **قصه عامه‌پسند** آن را در دستان بروس ویلیس برای کشتن کسانی که او را شکنجه داده بودند گذاشت و سرانجام در **بیل** را بکش وارد دنیای سامورایی‌ها شد. در حقیقت با فیلمسازی طرف هستیم که می‌دانست علاقت‌اش چیست (و این نکته همیشه برای مان مهم بوده).

یکی از سایت‌های مربوط به او، به بیش از هشتاد فیلم اشاره کرده که **الهام‌بخش بیل** را بکش بوده‌اند. به هارنی، به گرمکن زرد رنگ او ما تورمن که مشابه جامعه بروس لی در بازی مرگ است، به چند فیلم سوندی، به دیوید کارادین در مجموعه تلویزیونی «کانگ فو»، به فیلم ژاپنی **لیدی استوبلاد** [بانوی خون برفی] که شخصیت داریل هانا با چشم‌پند، تمام و کمال از آن اقتباس شده.

همه این‌ها فیلم‌های تارانتینو را به صورت غیر مستقیم به این دوران مرتبط می‌کنند که مقوله «جهانی‌شدن» مطرح است، او با پیوند نشانه کتاب‌های مصوره، آثار کلاسیک، فیلم‌های هنگ‌کنگی، ویدئو، تلویزیون و کامپیوتر، تماشاگران را در دنیایی قرار داد که احساس غریبی نمی‌کردند، ولو آن‌که با هم غریبه بودند.

وقتی **سگدانی** به نمایش درآمد، دنیایش را مردانه قلمداد کردند، ولی زن در آثارش برجسته‌تر شده. پم گریور در **جکی براون** و او ما تورمن در **بیل** را بکش نمونه زن قوی مبارزه‌جو هستند و تورمن در **قصه عامه‌پسند** جایگاهی پررنگ و ویژه داشت.

او به «واقع‌گرایی از نوع تارانتینو» تکیه داده است؛ به گفت‌وگوهای شاید بیش از حد خوددانگیخته آدم‌های مثل مکالمه جان تراولتا و ساموئل ال جکسن در **قصه عامه‌پسند** و اشاره به همبرگر و سس مایونز که بستر فرهنگی اثر را می‌ساخت. این بستر در **جکی براون** بر مبنای قصه‌ای از المو لئونارد با زمینه‌های اجتماعی ادبیات جنایی گره خورده است. او صحنه متلاشی شدن مغز جوان سیاه در

فصل اتومبیل سواری **قصه**

عامه‌پسند و سپس تمیز کردن اتومبیل را چنان با دقت نشان داده که نمونه‌اش را هیچ‌کجا ندیده‌ایم. طنز آن فصل از واقع‌گرایی مفرط تارانتینو

برمی‌خیزد، از این‌که او با یک کات همه‌چیز را ختم شده قلمداد نکرده است.

صحنه‌های طنز، درگیری و اکشن فیلم‌هایش آمیخته به نمایش صحنه‌های دونفره و نماهای نزدیکی که با آدم‌ها احساس نزدیکی می‌کردیم، شکل پذیرفتند، ولو آن‌که فرم آثارش متعارف نباشند.

شاید تأثیرگذارترین شاخصه‌اش شکستن روایت مستقیم و خطی ست. **سگدانی** در مورد حواشی یک سرقت است، هرگز ماجرای خود سرقت را نمی‌بینیم. و از سوی دیگر صحنه فروشگاه **جکی براون** از سه زاویه مختلف روایت شده. جان تراولتا در اواسط **قصه عامه‌پسند** توسط بروس ویلیس کشته می‌شود ولی در انتها مثل یک قهرمان آن کافه را ترک می‌کند. احتمالاً یکی از دلایلی که فیلم‌های او را دوست داریم، تجربه‌ای است که حین تماشا و از آن مهم‌تر پس از تمام شدن فیلم‌ها به دست می‌آوریم. برخی از آثار او تجربه نود دقیقه‌ای یا دوساعته نیستند. در ذهن ما ادامه می‌یابند، احتمالاً برای همیشه. ▶